

هو العليم

عدم مباحات نتیجه اشتغال به اوامر و نواهی الهی

شرح حدیث عنوان بصری - اخلاص و ریا - جلسہ

۹۸

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيدنا و نبينا أبى القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللّعة على أعدائهم
أجمعين

قال إمامنا الصادق عليه السّلام:

«اگر عبد و بنده در مقام عبودیّت به آنچه که از
ناحیه پروردگار مأمور و مکلف است، عمل کند
دیگر مجالی نمی یابد که خود و اعمال خود را به
رخ دیگران بکشاند و (خود را به منصّه بروز و
ظهور درآورد، و با کارهای خود و ظاهر نیکوی
خود) به دیگران فخر بفروشد و مباهات کند.»
راجع به این فقره شریفه می توان گفت که سرّ
سلوک در همین یک فقره است و اگر انسان به همین
یک فقره از حدیث شریف عنوان بصری عمل کند او
را کافی است و می تواند راه را بیابد و خود این حقیر
در مصاحبت با بزرگان و اولیاء در طی سالیان متوالی
این نکته را دریافتم. آن کسانی که به این فقره عمل

کرده بودند ره به مطلوب یافتند و آن کسانی که به این فقره عمل نکردند یا متوقّف شدند و یا اینکه به مهالک و موبقاتی گرفتار شدند و همه سرمایه‌های خود را از دست دادند.

لذا با اینکه در جلسه گذشته بنا بود که در این جلسه به فقره بعد مراجعه کنیم ولی دیشب که من کتاب روح مجرد را باز کردم برای اینکه فقره بعدی را نگاه کنم، دیدم اگر این جلسه را هم به نتیجه‌گیری و جمع‌آوری مطالب گذشته یا بعضی از توضیحات راجع به خصوصیات و ظرایفش پردازیم جای دوری نرفته‌ایم، چون این قضیه اهمیت بسیار زیادی دارد.

بیچاره‌ترین افراد بشر، تلف کنندگان عمر در عالم اعتبارات و تخیلات

همه فقرات این حدیث شریف هرکدام کلیدی برای ذخائر مدفونه و بازنشده در نفس است و مفتاحی است برای حل مشکلاتی که انسان در این دنیا با آن مشکلات نمی‌تواند ره به مقصود ببرد و عمر خود را در هواها و در تخیلات و تصوّرات و عالم اعتبارات تلف می‌کند و به آخر می‌رساند. و به مصداق آیه شریفه:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۱

«بگو ای پیغمبر ما، آیا به شما بگویم (و سرّ

مطلب را به شما برسانم) که بیچاره‌ترین افراد از

شما چه کسانی هستند؟ ...»

بعضی‌ها در این دنیا هستند که به این مسائل

توجّه ندارند و از اول، عمر خود را به کیف و عیش

و نوش و این مطالب می‌گذرانند و به ریش همه هم

می‌خندند، اینها حسابشان در جای خودش و برای

خودش محفوظ است و بین خود و بین خدا،

خودشان می‌دانند. و لااقلّ این دنیا را به همین

لاأبالی‌گری طیّ کردند و به قول یزید که می‌گفت:

حال که ما می‌دانیم با این قضیه‌ای که اتّفاق افتاده

است و از آخرت خبر نداریم لااقلّ بهشت

خودمان را در این دنیا تأمین کنیم.^۲

^۱ . سوره کهف (۱۸)، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴. امام شناسی، ج ۸، ص ۲۱۹:

«بگو ای پیغمبر آیا شما را آگاه کنیم به آن کسانی که کردارشان از همه زیان بخش‌تر است؟ و نابودتر و بی‌مقدارتر است؟ * ایشان کسانی هستند که سعی و کوشش آنها در زندگی پست و حیات حیوانی دنیوی گم و نابود شده است و خودشان چنین می‌پندارند که کردارشان نیکو و پسندیده بوده است»

^۲ . نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۸۵:

«در شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور که از کتب نفیسه و دارای تحقیقات رشیقی است، از کیاء هرّاسی - که ابن خلّکان نامش را علیّ بن محمّد طبری ذکر کرده است - این ابیات را از یزید بن معاویه ذکر کرده است:

اینها دیگر حسابشان مشخص است.

از آن طرف بعضی‌ها هم هستند که مسائل و

أَقُولُ لِصَاحِبِ ضَمَّتِ الْكَأْسُ شَمْلَهُمْ *** و

داعی صَبَابَاتِ الْهَوَى يَتَرَنَّمُ

خُذُوا بِنَصِيبٍ مِنْ نَعِيمٍ وَلَذَّةٍ *** فَكُلُّوا وَإِنْ

طَالَ الْمَدَى يَتَصَرَّمُ

”من به جماعتی از همنشینان گرداگرد کاسه

شراب که فقط این ظرف شراب توانسته است تفرّق

و تشّت آنها را از بین ببرد و آنها را مجتمع گرداند؛

درحالی‌که خواننده اشعار عشق‌انگیز و شورآور

شهوت، با صدای نیکوی خود تغنی می‌کند و آواز

می‌خواند، این طور می‌گوییم که:

اینک نصیب و بهره‌ای را که از نعمت و لذّت به

شما رسیده است، بگیرید و قدردانی کنید و مغتنم

بشمارید! زیرا این جهان و بطور کلی تمام عالم و

انسان و هر چه هست؛ و اگر چه زمانش هم طول

بکشد، بالأخره بریده می‌شود و قطع می‌شود؛ و

ابدیّت و قیامتی برپا نیست.“»

مطالب را به نحوی سپری می کنند که مقصود از این عمر برای اینها حاصل خواهد شد و ثمره این سرمایه الهی و خدادادی را به فعلیت خواهند دید و به مطلوب خواهند رسید و اینها حسابشان جداست.

اما گروه بیچاره و بدبخت و خسران زده دنیا و آخرت این گروه هستند که در عالم تخیلات و عالم اعتبارات به تصوّر اینکه کار درست انجام می دهند، عمر را سپری می کنند. نماز می خوانند، روزه می گیرند، هیئات تشکیل می دهند، مجالس عزاداری تشکیل می دهند، به آنحائی تصوّر می کنند که به داد مردم و به خدمت مردم می رسند، به آنحائی تصوّر می کنند که رفع گرفتاری از مردم می کنند و قدمی در راه اسلام بر می دارند، درحالتی که تمام اعمال و کردار آنها منغمّر در نفس و خطوط شیطانی است.

متفاوت بودن راههای شیطان برای فریب بشر

شیطان که فقط با آب جو و عرق و شراب و این چیزها سراغ انسان نمی آید، شیطان راههایی بسیار ظریف تر و بسیار خطرناک تر و بسیار گول زننده تر دارد. شیطان می آید و عمر را از انسان می گیرد و در موقع مرگ بر انسان قهقهه می زند و می خندد و

می گوید که حالا برو! ما دیگر مأموریتمان را انجام دادیم. این عمری که خدا به تو داده بود همه را به باطل و تخیل گذراندی و هیچ نتیجه‌ای نبردی و الآن با کوله‌باری از انانیت‌ها و فرعونیت‌ها و انغمار در شهوات شیطانی و نفسانی باید از این نقطه به نقطه دیگر حرکت کنی درحالتی که در صفحه وجودی خود و در صفحه و پرونده اعمال خودت هیچ نداری که عرضه بداری؛ اینها از همه بدبخت‌ترند.

تبیین آیه شریفه ﴿بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا﴾

﴿بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا﴾ معنایش همین است؛ آن کسانی که عمل را انجام می‌دهند ظاهر آن عمل در چشمان ظاهربین افراد خیلی موجّه است، ظاهر آن عمل در چشمان احساساتی و عاطفی افراد عمل خوب است، حرکت می‌کنند و این طرف می‌روند، صبح زود از خواب بیدار می‌شوند، شب دیر به رختخواب می‌روند، صبح تا به شب این طرف می‌دوند، آن طرف می‌دوند، درحالتی که به اندازه ذره‌ای به حقیقت سیدالشّهدا نزدیک نمی‌شوند، به اندازه سرسوزنی به آن حریم تقرّب پیدا نمی‌کنند،

اینها از همه بدبخت‌ترند.

مطالب و مسائلی در این زمینه خدمت دوستان
عرض شد و چه بسیار افرادی هستند با تجربه‌ای که
در حیطة وجودی و اشتغالات خودشان دارند بهتر از
ما مسائل را ارزیابی می‌کنند. ما هم به نوبه خود
مطالبی را در آن محدوده‌ای که فکر و تصوّر و سعه
ما است خدمت رفقا و دوستان عرض کردیم. امروز
به جمع‌آوری مطلب و اتمام این مسئله می‌پردازیم تا
إن شاء الله برای جلسه بعد به سایر فقرات برسیم اگر
چنانچه خداوند توفیق داد.

معنای غفلت در آیه شریفه **(عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَفُلُونَ)**

حقیقت این فقره از روایت امام صادق
علیه السلام در این آیه شریفه می‌تواند روشن و ظاهر
شود. آیه شریفه می‌فرماید:

**(يَعْلَمُونَ ظُهُرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ
هُمْ غَفُلُونَ)**^۱ «این مردم ظاهری از زندگانی دنیا را
می‌دانند.»

ظاهر آن را می‌دانند. این دنیایی را که ما خلق

^۱ . سوره روم (۳۰)، آیه ۷.

کردیم و این اعمال و کرداری که جنبهٔ ظاهری و جنبهٔ باطنی دارد، دید و مُدرکات مردم فقط به ظاهر این امور توجه می‌کند و از آخرت و جنبهٔ باطن غفلت می‌کند، توجه نمی‌کند. البته معنای غفلت، غفلت به معنای بسیط نیست.

همان‌طوری که یک طفل خردسال از مصالح و مفاسد خود غفلت می‌کند و باید شخص متولّی و مربّی و ولیّ او مصالح و مفاسد را برای او پیش بیاورد، ولو اینکه برخلاف میل او باشد و دست او را بگیرد و از مهالک نجات بدهد، چون عقل و مدرکات یک طفل صغیر برای تشخیص مصالح و مفاسد کفایت نمی‌کند. وقتی که از این طرف خیابان به آن طرف خیابان می‌رود باید شما دستش را بگیرید و الاّ تا چشمش به یک ماشین قرمز رنگ قشنگ بیفتد فوراً وسط خیابان می‌دود که او را بهتر ببیند و نمی‌فهمد که این حرکت موجب از بین رفتن اوست. یا اینکه درصدد تهیه چیزی است که برای او ضرر دارد. در اینجا می‌گویند که باید دستش را گرفت و او را به مصالح و مفاسد متوجه کرد؛ یعنی او را عبور

داد. این معنای غفلت بسیط است.

مقصود از غفلت در این آیه شریفه، غفلت به معنای اعمّ است گرچه آن غفلت توأم با تقصیر باشد و توأم با کوتاهی باشد. افرادی که در روز عاشورا سیدالشّهدا و اولاد رسول خدا علیهم السلام را به قتل رساندند اینها افرادی نبودند که از ممالك تُرك و دیلم قبل از اسلام یا از آن طرف آفریقا و جزایر کارائیب آورده باشند، نه خیر، افرادی بودند که در شب عاشورا نماز می خواندند، در روز عاشورا نماز می خواندند. وقتی که می خواستند کشته ها را دفن کنند همین عمر سعد با لشگریان خودش بر کشته های خودش نماز خواند و سایر کشته ها که همان شهدا بودند را به حال خود واگذار کرد. وقتی که می خواست به سیدالشّهدا و اصحاب حمله کند عبارت «إِرْكَبُوا يَا خَیْلَ اللَّهِ»^۱ می گوید، اسم الله را می آورد.

^۱ . الفتوح، به نقل از تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۹۶:

«... ثم رَفَعَ الحسینُ صَوْتَهُ و نادى: "اللّٰهُمَّ! إنا أَهْلُ نَبِیِّكَ و ذَرِیَّتُهُ و قَرابَتُهُ، فَاقْصِمْ مَن ظَلَمَنا و غَصَبَنا حَقَّنا، إِنَّكَ سَمِیعٌ مُّجِیْبٌ." قال: و إذا المُنادي يُنادي مِن عسکر عُمَرَ: "يا جُنَدَ اللَّهِ إِرْكَبُوا!" قال: فَركَبَ النَّاسُ و ساروا نحوَ

در عباراتی از زیارات راجع به سیدالشّهدا
علیه السّلام داریم:

«وَيَتَقَرَّبُونَ إِلَى اللَّهِ بِدَمِكَ؛ اینها افرادی بودند که

به واسطهٔ ریختن خون تو می خواستند به خدا

تقرّب پیدا کنند.»^۱

آخر چطور می شود؟! تصور کنید! امام که دروغ

نمی گوید. چطور می شود یک فرد نماز بخواند و

روزه بگیرد و در مسجد حاضر شود و بعد همین که

ابن زیاد بر اریکهٔ سلطنت و حکومت می نشیند این

فرد بیاید و جنایت کارترین عمل در عالم را انجام

بدهد؟! مگر اینها همان افرادی نبودند که به

سیدالشّهدا علیه السّلام نامه نوشتند؟! در روز عاشورا

سیدالشّهدا علیه السّلام به یکی از اصحاب فرمودند:

«آن کیسه‌ای که نامه‌ها را در آن قرار داده بودند، آن

نامه‌ها را بیاورید.» همهٔ نامه‌ها را آوردند و در این

بیابان خالی کردند. گفتند: «این نامه‌های کیست؟!»

آیا این دست خط من است؟! آیا اینها امضاهاى من

مُعَسْكَرِ الْحُسَيْنِ، وَ الْحُسَيْنِ فِي وَقْتِهِ ذَلِكَ جَالِسٌ قَدْ خَفَقَ رَأْسُهُ عَلَى رُكْبَتَيْهِ

«....»

^۱ . بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۹۸، با قدری اختلاف.

است؟! و همه آنها سرشان را پایین انداختند.^۱ ما به این افراد می‌گوییم: غافل، و این دیگر غافل بسیط نیست.

حجّار بن أبجر^۲ کسی بود که از فرماندهان لشکر

^۱ . ترجمة الإمام الحسين عليه السلام من أنساب الأشراف (للبلاذري) ج ۳، ص ۱۸۸، رقم ۱۹۱؛ تاريخ الطبری ج ۵، ص ۴۲۵:

«ثم نادى الحسين: "يا أهل الكوفة، أما هذه كتبكم

إلى؟ أقدمتموني و غررتموني! أين عهدكم و

موثيقكم؟!« فلم يجبه أحدٌ. و فى رواية أنه نادى: «يا

شيث بن ربعى، و يا حجّار بن أبجر، و يا قيس بن

الأشعث، و يا يزيد بن الحارث و يا فلان و يا فلان

ألم تكتبوا إلى؟!»، فقالوا: ما ندرى ما تقول.

^۲ . سایت ویکی‌شیعه:

«حجّار بن أبجر عجلى، از اشراف کوفه و از

فرماندهان لشکر عمر بن سعد در واقعه کربلا، از

کسانی بود که به امام حسین علیه السلام نامه نوشت

و او را به کوفه دعوت کرد، اما با تسلط ابن زیاد بر

کوفه در پراکنده کردن مردم از اطراف مسلم بن عقیل

نقش داشت.

حجّار، از کسانی بود که به امام حسین علیه السلام نامه نوشت و آن حضرت را به کوفه دعوت کرد. ولی پس از تسلط ابن زیاد بر کوفه به دستور او در پراکنده کردن مردم از اطراف مسلم بن عقیل نقش داشت. در واقعه عاشورا،

کوفه بود و همین شخص کسی بود که برای سیدالشّهدا علیه‌السلام نامه داد و از همه افراد در انشاء نامه بلیغ‌تر نوشته بود و در نامه نوشته بود: «ای فرزند رسول خدا در روز قیامت چه حجّتی در مقابل جدّت داری که اقامه کنی؟!» توجه کنید مسئله شوخی نیست! امروز هم همین است فقط زمانه عوض شده است. دیروز قضیه عاشورا هزار و سیصد سال پیش بود، امروز هم همین است، فردا هم همین است. هر روز شمر و یزیدی هست ولی هر روز امام حسین نیست!

حسین زمان فقط حضرت بقیّة‌الله است و بس!

چند روز پیش در کتابی که برای مرحوم آقای مطهری بود چیزی را می‌خواندم - ظاهراً سخنرانی ایشان بود - در کتاب تگّه‌ای را آورده بود که در آنجا نوشته بود: «باید امروز به حسین‌های زمان توجه کرد و یزیدها و شمرها را شناخت.» گفتم: نه خیر، این عبارت درست نیست! شمرها و یزیدها درست

ابن زیاد او را همراه هزار نفر به کمک عمر بن سعد فرستاد. امام حسین علیه السلام در روز عاشورا او را به عنوان یکی از نویسندگان نامه‌ها مورد خطاب قرار داد.»

است، و در این زمان شمرها و یزیدهای هستند.
همین هایی که چند روز پیش در کربلا یک عده را
شهید کردند اینها همان شمر و یزیدند و هیچ تفاوتی
ندارند. افراد بی گناه برای عزاداری سیدالشهدا
علیه السلام حرکت کنند و بعد آنها را تکه تکه کنند.
این همان کسی است که اگر امام حسین هم به دستش
بیفتد کنار او بمب می گذارد و اگر حضرت علی اکبر
و علی اصغر هم بیاید همین کار را انجام می دهد.

پس شمر و یزید هم هستند ولی ما امام حسین ها
نداریم. ما چند امام حسین داریم؟! فقط یک حسین
داریم؛ آن هم حضرت بقیّة الله است. حسین ها یعنی
چه؟! ما امام حسین را فقط به عمامه و ریش و یک
متر و هشتاد سانت نمی شناسیم! ما امام حسین را
فردی می شناسیم که قبل از هر چیز، قبل از روز
عاشورا، قبل از سفر به مکه، قبل از دست زدن به این
امور و اقدام نسبت به اینها، قبل از صحبت کردن با
مردم، قبل از ترک کردن مردم، قبل از اقدام، قبل از
همه چیز، امام است؛ آن امام حسین است. غیر از
این، امام حسین نیست و ما هم قبولش نداریم و یک
فرد عادی است.

عاشورا چرا عاشورا است؟ چون سردمدار عاشورا امام علیه السّلام است. حتّی این را هم خدمتتان عرض کنم که اگر سردمدار عاشورا حتّی حضرت ابوالفضل بود دیگر عاشورا، عاشورا نبود. عاشورا را امام علیه السّلام عاشورا کرده است؛ و حتّی اگر حضرت علی اکبر بود. حضرت علی اکبر با آن مقام و عظمتی که وقتی به سوی لشکر حرکت می کند و حضرت سیدالشهداء نگاه می کنند، آیه ای را می خوانند که ائمّه علیهم السّلام راجع به امامت بلافصل حضرت امیرالمؤمنین و امام مجتبی و سیدالشّهدا علیهم السّلام و هم چنین امامت خودشان در مقام استدلال به آن آیه استدلال می کردند و مفاد عبارت حضرت این است که اگر قرار بود امامت به علی بن الحسین علیهما السلام نرسد این جوان شایستگی مقام امامت را داشت و این عبارت این مطلب را می رساند.^۱ حالا اگر در روز عاشورا مسئله

^۱ . نفس المهموم، ص ۱۸۸ و ۱۸۹؛ دمع السجوم، ص ۱۵۹ - ۱۶۱. امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۲۰.

و مدیریت این جریان به حضرت علی اکبر سپرده می شد عاشورا نبود و یک چیز دیگر بود، یک مسئله

«محمد بن ابی طالب در مقتل خود روایت کرده

است که: إِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَفَعَ شَيْبَتَهُ نَحْوَ السَّمَاءِ وَ قَالَ: "اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلَيَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُ النَّاسِ خُلُقًا وَ خُلُقًا وَ مَنْطِقًا بِرَسُولِكَ. كُنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَى نَبِيِّكَ نَظَرْنَا إِلَى وَجْهِهِ. اللَّهُمَّ امْنَعْهُمْ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ، وَ فَرَقْهُمْ تَفْرِيقًا، وَ مَزَقْهُمْ تَمْزِيقًا، وَ اجْعَلْهُمْ طَرَائِقَ قِدَدًا، وَ لَا تُرْضِ الْوَلَاةَ عَنْهُمْ أَبَدًا! فَإِنَّهُمْ دَعَوْنَا لِيَنْصُرُونَا ثُمَّ عَدَوْا عَلَيْنَا يُقَاتِلُونَنَا".

آن حضرت علیه السلام محاسن خود را به سوی آسمان بلند کرد، و عرضه داشت: "بار خداوندا! گواه باش بر این قوم، که تحقیقاً جوانی به جهت مبارزت با ایشان بیرون رفت که از جهت خلقت و از جهت اخلاق، و از جهت گفتار، شبیه ترین مردم به پیغمبر توست، به طوری که ما هر گاه مشتاق دیدار پیغمبرت می شدیم به صورت او نظر می کردیم. بار خداوندا برکات زمین را از آنان باز دار! و آنها را به شدت پراکنده ساز! و میان ایشان شکاف و پارگی سخت را حکم فرما کن! و والیان امور را هرگز از ایشان راضی مگردان! زیرا ایشان جداً ما را به سوی خود دعوت نمودند تا ما را یاری نمایند، و اینک بر ما تاختند و به کارزار پرداخته اند!"

و پس از آن علی روانه شد و حضرت به عمر بن سعد صیحه زد: "مَا لَكَ؟ قَطَعَ اللَّهُ رَحِمَكَ، وَ لَا بَارَكَ اللَّهُ لَكَ فِي أَمْرِكَ، وَ سَلَّطَ عَلَيْكَ مَنْ يَذْبَحُكَ بَعْدِي عَلَى فِرَاشِكَ كَمَا قَطَعْتَ رَحِمِي وَ لَمْ تَحْفَظْ قَرَابَتِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ." ثُمَّ رَفَعَ صَوْتَهُ وَ تَلَا: (إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ ءَالَ إِبْرَاهِيمَ وَ ءَالَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) *.

* سوره آل عمران (۳) آیه ۳۳ و ۳۴.

دیگری داشت و یک خصوصیات دیگری داشت.

اینکه ما الآن می بینیم این جریان به این نحوه و به این کیفیت اتفاق افتاده است، چون مدیر آن سیدالشهدا بود، برنامه ریز این مسئله سیدالشهدا بود. و اگر غیر از سیدالشهدا یکی از ائمه دیگر هم بود همین بود. مثلاً اگر حضرت سجّاد مدیر بود باز همین بود و هیچ تفاوتی نمی کرد. اگر به جای سیدالشهدا، امام مجتبی علیه السلام بود باز همین بود. ما در روز عاشورا امام می خواهیم، امام یعنی حضرت بقیه الله و ما این را می خواهیم. بنابراین ما حسین ها نداریم، یزیدها و شمرها داریم و الی ماشاءالله وجود دارند، همه جا هستند. هر شخصی بخواهد می تواند به شمر و یزید هم برسد. یک مقدار همت می خواهد، یک مقداری توان می خواهد، یک مقداری شوق می خواهد اراده می خواهد، همه ما می توانیم شمر و یزید شویم! کسی که بتواند راه برای او باز است و می شویم. اگر تخطی کنیم به آنجا هم خواهیم رسید، به شمریت خواهیم رسید، به یزیدیت خواهیم رسید.

لزوم تأمل کردن و عبرت گرفتن از جریان عاشورا و از افراد مقابل حضرت

شمر و یزید هم از اوّل، شمر و یزید نبودند.

تصوّر نکنید شمر از اوّل، شاخ و دُم و از این حرف‌ها

داشت. بنده در یک جامی خواندم همین جناب شمر

در لشکر صفین از فرماندهان امیرالمؤمنین

علیه‌السّلام بود و شمشیر به صورتش خورده بود و

جای این شمشیر تا آخر باقی مانده بود و اگر کمی

محکم‌تر خورده بود شهید شده بود.^۱ اما این باید

برای ما عبرت باشد و بترسیم و نگران باشیم!

عمر سعد کسی بود که وقتی در کوفه به نماز

می‌ایستاد مؤمنین کوفه پشت سرش می‌آمدند و

اقتداء می‌کردند. شما خیال می‌کنید یک دندان از این

طرفش و یک دُم هم از عقبش درآمده بود و یک شاخ

هم مانند منار بالا رفته بود! نه‌خیر، اینها این‌طور

نبودند. ابن زیاد بهترین افراد را برای مقابله با

سیدالشّهادا برگزید. یعنی کسی که وقتی سیدالشّهادا

را این طرف بگذارند، می‌گویند که این طرف هم

عمر سعد است دیگر! نگاه کنید چه عمامه قشنگی

^۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۲۸.

دارد، چه ریش قشنگِ شانه زده بسیار زیبای عطر
مالیده‌ای دارد! از آن طرف مسئله‌دان است، صاحب
عشیره و صاحب نسب است، یک لات چاقوکش
محلّه را که نیاوردند فرمانده لشگر کنند. بلکه آمدند
و انتخاب کردند و شیطان هم قشنگ رفت و همین‌ها
را دست‌چین کرد؛ تو می‌توانی به درد این بخوری که
بیایی و جلوی پسر پیغمبر بایستی! هر کسی
نمی‌تواند. اینها خیلی برای ما زنگ خطر است! ما
یک قضیه عاشورا می‌شنویم و اگر بخواهیم به این
مطالب فکر کنیم، واقعاً جای فکر کردن دارد، واقعاً
جای تأمل در تک‌تک این مسائل دارد.

حجّاربن أبجر کسی بود که بهترین انشاء را برای
سیدالشّهدا نوشت و در آنجا نوشت: «ای پسر رسول
خدا در روز قیامت جواب جدّت را چه خواهی
داد؟!» که اگر ما پرسیم که او را دعوت به مقابله به
ظلم کردیم و شمشیرهای خود را برای نصرت به او
از نیام کشیدیم و جان‌های خود را در طبق اخلاص
گذاشتیم و او اهمّیت نداد و توجّه نکرد.^۱ آن وقت

^۱ . اخبار الطوال، ص ۲۲۹؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۸.

همین جناب حجّار با چهارهزار نفر کنار نهر علقمه می‌آید - رفقای که به مقام امام زمان علیه‌السّلام رفته‌اند، دیده‌اند - و آنجا می‌ایستد و تا آن دم آخر از رسیدن آب به اطفال رسول خدا جلوگیری می‌کند، یکی از آن افراد همین بود. حضرت همین نامه حجّار را آوردند و فرمودند که حجّار کجایی که الان رفته‌ای جلوی آب را گرفته‌ای، آیا این انشاء من است یا انشاء تو است؟! این امضای من است یا امضای تو است؟! لا اقلّ این قدر مرد باش و پای امضایت بایست و برو و دیگر اینجا نیا و جلوی افراد را بگیر تا اینکه فرزند شیرخوار امام حسین علیه‌السّلام به آن کیفیت فجیع به شهادت برسد. این قضیه چیست؟ چرا این طور می‌شود؟ یعنی چه عاملی می‌تواند به وجود بیاید که این شخص از این حالت، آن چنان انقلابی در درونش به وجود بیاید که به این کیفیت بیفتد؟! چنین انقلاب عجیبی ایجاد شود! اینها چه کسانی بودند؟! اینها همین افراد غافل هستند.

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۵؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۸.

عمر سعد در وقتی که حضرت با او اتمام حجّت می‌کردند، جواب امام حسین علیه‌السّلام را چه داشت بدهد؟ واقعاً چه جوابی داشت به حضرت بدهد؟ وقتی در شب عاشورا اتمام حجّت کردند که من چه کردم که مستحقّ این عمل شما هستم، واقعاً بگویند که من چه کردم، هیچ جوابی نداشت. حضرت فرمودند که من سر جای خود نشسته بودم شما گفتید که باید با یزید بیعت کنی. مگر همین معاویه با برادر من قرار نگذاشت که وقتی می‌میرد خلافت را به من یا به برادر من بدهد و به دست اهلش بسپارد؟! تازه به فرض که بگوییم خلافت معاویه خلافت به‌حقّی باشد! بالأخره با برادر ما مصالحه کردند و چاره‌ای نبود و قرار بر این بود که این خلافت باشد تا وقتی که معاویه زنده است.

غلط بودن به‌کارگیری تعبیر حسنی بودن و حسینی بودن

حضرت هم فرمودند که تا وقتی معاویه زنده بود من کاری نکردم، من در مدینه بودم. ده سال سیدالشّهدا علیه‌السّلام در زمان خلافت معاویه در مدینه بودند، هیچ کار هم نکردند. فقط در مدینه راه

می‌رفتند و هیچ کاری نمی‌کردند. اینهایی که می‌گویند: حسنی و حسینی و طباطبایی و از این حرف‌های چرت و پرت و مزخرفات، این امام حسین همان امام حسینی بود که ده سال در زمان معاویه ساکت بود. این‌طور نبود همین که به امامت رسید یک‌دفعه مثل عَلم بلند شود و شمشیر به‌دست بگیرد. به احترام معاهده‌ای که برادرش با معاویه کرد ده سال ساکت بود. البتّه نه ساکت بودن که صحبت نکند، بلکه حضرت خطبه می‌خواندند و [با افراد صحبت می‌کردند] ولی دیگر اعلان جنگ و اعلان مقابله نکردند.

وقتی که خلافت به یزید رسید حضرت فرمودند که این دیگر خلاف است و ما اینجا را صبر نمی‌کنیم و توقّف نمی‌کنیم. دیگر از این به بعد مسئله فرق می‌کند و ما می‌ایستیم. می‌خواهید سر ما را بُرید، بُرید. می‌خواهید قتل و غارت کنید بکنید. هر کاری که دلتان می‌خواهد بکنید. ما روی معاهده‌ای که برادرم بسته بود احترام گذاشتیم و این ده سال را بودید. ولی از این به بعد دیگر قضیه خلاف است. حالا که دیگر معاویه نیست دارید زور می‌گویید و ما

زیر بار زور نمی‌رویم. می‌گویند که اگر زیر بار نیروی
تو را می‌کشیم، حضرت می‌فرمایند که بیایید بکشید،
بفرمایید، اصلاً خودم جلو جلو می‌روم و نمی‌خواهد
که بیایید بکشید. می‌گویند که تو را از بین می‌بریم،
حضرت هم می‌فرمایند: بیایید ببرید.

عمر سعد از مصادیق غافل از آخرت

لذا عمر سعد هیچ‌گونه دلیلی برای مطلب خودش
نداشت. وقتی که ماند و استدلال حضرت تمام راه‌ها
را به روی او بست گفت: «از حکومت ری محروم
می‌شوم!» حالا آیا می‌شود که بگوییم این غافل، غافل
بسیط است؟ درحالتی که غافل به اینها می‌گویند. این
مصدق **(يَعْلَمُونَ ظَهْرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)**^۱ است.

حکومت ری یعنی همین حکومت طهران. آن موقع
طهران قصبه‌ای بود و قریه‌ای بود، عمده همین ری
بود، حرم حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام بود. ری
خیلی بزرگ و خیلی وسیع بود و بعد به واسطهٔ مرور
زمان و حوادثی که پیدا شد بسیاری از شهر تخریب
شد و خانه‌ها به زیر رفت و الآن در بعضی از

۱. سوره روم (۳۰)، آیه ۷.

حَفَّارِی‌هایی که می‌کنند خانه‌هایی که مربوط به آن زمان است از زیر خاک بیرون می‌آید. ری خیلی وسیع بوده است و طهران در مقابل آن قصبه و قریه‌ای بود. البتّه حکومت ری، حکومتی بود که شامل ری و قم و ساوه بود و سایر شهرهایی که در همان منطقه بودند و یک استان بسیار بزرگی در آن زمان محسوب می‌شد. گفت: «از حکومت ری محروم می‌شوم»، **(يَعْلَمُونَ ظَهْرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)**؛ «فقط ظاهری از حیات دنیا می‌داند.» این گذران زندگی را برای سلطنت می‌خواهم و این می‌شود ظاهر حیات دنیا. این گذران زندگی را برای حکومت می‌خواهم و این می‌شود ظاهر حیات دنیا، **(وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَفْلُونَ)**.

ای بدبخت! دو روز دیگر چه؟ فکر دو روز دیگر را کرده‌ای؟ بیچاره! فکر مَرَضِی که بعداً به سراغت می‌آید را کرده‌ای؟ فکر آن سرطانی که به سراغت می‌آید را کرده‌ای؟ فکر حوادثی که برای تو اتفاق می‌افتد را کرده‌ای؟ **(وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَفْلُونَ)**. آن وقت این ظاهر حیات دنیا به اندازه حباب روی آب هم به عمر سعد وصال نداد. وقتی هم که آمد و

به ابن زیاد گفت: «حکومت ری را بده!» گفت: «من چه وقت به تو گفتم؟» گفت: «این سندش است.» آن را گرفت و پاره‌اش کرد و گفت: برو حکومت ری! حضرت فرمودند: «امیدوارم که به حکومت ری نرسی.» عمر سعد گفت: «این سندش است، خودت نوشتی.» گفت: «کجاست؟ من چه وقت نوشتم؟» عمر گفت: «بیا» و تا آمد بدهد ابن زیاد گرفت و پاره‌اش کرد و گفت: حال برو بفرما.

(يَعْلَمُونَ ظَهْرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)؛ یک ظاهری را

می‌داند، یک تخیلاتی را می‌داند، یک اعتباراتی را می‌داند اما **(عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَفُلُونَ)** از آن مسائل پشت

پرده این قضیه غافلند. تو که الآن دست به این

جنایت می‌زنی، چه مسائلی را برای خودت به‌وجود

می‌آوری؟ غافلند، اما نه غفلتی که یک بچه و طفل

دارد، آن غفلت اشکالی ندارد. غفلت بچه اشکالی

ندارد و کسی هم بر او مذمت نمی‌کند، تازه مذمت

به بزرگ‌ترها می‌کنند که چرا دستش را نگرفتی؟ چرا

راهنمایی نکردی؟ کسی او را مذمت نمی‌کند. ولی

این غفلت، غفلت مرکب است. غفلتی است که برای

انسان روشن می‌شود اما انسان آن را در نفس خود

تثبیت و سفت نمی‌کند چون اگر سفت شود به دنبال
مطلب حرکت می‌کند. او چه کار می‌کند؟ وقتی که
مطلب و قضیه‌ای برای اوائتفاق می‌افتد، همین‌که
می‌خواهد روی آن فکر کند یک مرتبه صحنه دیگری
را به ذهن خود می‌آورد. الآن سیدالشهداء دارد با او
حرف می‌زند، ای احمق! بنشین و روی حرف‌های
سیدالشهداء یکی یکی فکر و تأمل کن که اصلاً اگر
حکومت ری را هم می‌خواهند به تو بدهند، برای چه
یک بی‌گناه را می‌خواهی بکشی؟! اصلاً فرض کنیم
آخرتی هم وجود ندارد و هیچ مسئله‌ای هم وجود
ندارد، آیا خدا به تو عقل داده یا نداده است؟! چرا
می‌خواهی یک بی‌گناه را بکشی؟!

واجب الإلتباع بودن حق در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

اینجاست که امیرالمؤمنین علیه السلام - این مرد،

مرد حقّ است - می‌فرمایند:

«اگر حکومت دنیا و آخرت را به من بدهند یا
حکومت آسمان و زمین را به من بدهند که من
یک دانه گندم یا دانه جویی را از دهان یک
مورچه درآورم این کار را نخواهم کرد.»^۱

^۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۴۷.

یعنی حقّ برای من حقّ است و حقّ برای من کوچک و بزرگی ندارد. حقّ برای من واجب الاتّباع است چه آن حقّ در ظهورش و در مظهر خودش با انسان‌ها باشد یا اینکه آن حقّ در ظلّ یک مورچه تجلّی کند و ظهور پیدا کند؛ برای من مخالفت با حقّ مطرح است نه اینکه آن حقّ در کجاست. اما ما این‌گونه هستیم که اگر حقّ به امام حسین برسد می‌گوییم که نه، آن خیلی بزرگ است و آنجا نمی‌رویم ولی اگر به یک مورچه برسد، حالا یک لگدش هم کردیم اشکال ندارد. نه، امیرالمؤمنین می‌خواهند بفرمایند که انسان باید به دنبال حقّ باشد و وقتی می‌بیند که در اینجا ناحقّ است باید درقبالش بایستد. **(وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَفْلُونَ)**.

شمولیت آیات قرآن نسبت به همهٔ افراد به میزان سعه و ادراک آنها

لذا تمام افراد، هرکدام به میزان سعه و ادراک خودشان مشمول این آیه خواهند بود و ما نگوییم که اینها نمی‌دانند، ما نگوییم که اینها که در خیابان هستند نمی‌دانند، ما نگوییم: آنهایی که در آنجا نیستند نمی‌دانند؛ نه، اگر بخواهند می‌دانند ولی نمی‌خواهند که بدانند منتها هر کسی به اندازهٔ خودش. بله، ممکن

است بعضی از اینها در محدوده‌ای باشند که اصلاً
توجه کافی به مسئله نکرده باشند و ما هم نمی‌دانیم
و اطلاع نداریم. لذا باید امر هر کسی را به خدای
خودش بسپاریم، چون ما از خصوصیات یک فرد
اطلاع نداریم. بله، بعضی از افراد را واقعاً می‌دانیم
افرادی هستند که در مقام بر آمدند، اینها مخالفت
می‌کنند و اینها مقابله می‌کنند و بسیاری هم
همین‌طور هستند! و بعضی از افراد هم هستند که
انسان شک می‌کند و اینها عامی محض هستند. آنها
هم حسابشان، حساب جدایی است که شاید در
صحبت بعدی این قضیه و این مطلب مطرح شود.

غفلت یعنی عدم رؤیت حقیقت نه عدم ادراک آن

من فقط خواستم یک جریان از غفلت در روز
عاشورا را مثال بزنم که ببینید در روز عاشورا این
غفلت آمده و همه را گرفته است. غفلت به‌عنوان
عدم رؤیت حقیقت است و به‌عنوان عدم ادراک
نیست. آنها امام حسین علیه‌السلام را ادراک
می‌کردند که حقیقت دارد. قضیه دودوتا، چهارتا بود
و دیگر نیاز به رمل و اُسْطَرلاب نداشت. هر کسی
می‌آمد و یک نگاه به این طرف می‌کرد و یک نگاه به

آن طرف می کرد، می فهمید که حقّ کجاست. این عدم ادراک حقیقت به عنوان ادراک شهودی و لمس حقیقت بود که حضرت سیدالشّهدا راجع به آنها می فرماید: «لَقَدْ اسْتَحَوَذَ عَلَيْكُمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاكُمْ ذِكْرَ اللَّهِ»؛ شیطان بر اینها مسلّط شده است و یاد خدا را از خاطر آنها برده است. اینها که نماز می خواندند پس چطور یاد خدا را فراموش کرده اند؟! اینها که به سمت همین کعبه می ایستند! اینها که قرآن می خواندند!

۱. مقتل الحسین، ج ۲، ص ۲۷۳:

«... ثُمَّ أَنْتُمْ قَدْ رَجَعْتُمْ إِلَى ذُرِّيَّتِهِ وَ عِترته تُرِيدُونَ قَتْلَهُمْ، لَقَدْ اسْتَحَوَذَ عَلَيْكُمُ الشَّيْطَانُ وَ أَنْسَاكُمْ ذِكْرَ اللَّهِ، * فَتَبَّأَ لَكُمْ وَ لِمَا تُرِيدُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾ ** هَؤُلَاءِ قَوْمٌ كَفَرُوا بَعْدَ إِيْمَانِهِمْ، فَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»

* اقتباس از سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۹: ﴿اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾
 ** سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

مصادیق **(اَسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ)**

عمر سعدی که از این عبارات «یا خیلَ الله اركبوا» می‌گفت و بر کشته‌های خودش نماز می‌خواند پس چطور **فَأَنسَاكُم ذِكْرَ اللَّهِ** می‌شود؟ نسیان، نسیان وجودی و نسیان شهودی و نسیان لمس و نسیان مَسّ است. دیگر یاد خدا در وجود اینها نبود. و حالا اگر دائماً بنشینند و ذکر بگویند، چه فایده‌ای دارد؟! و الاّ شمر هم نماز می‌خواند. یزید در مسجد اُموی می‌رفت و نماز جمعه می‌خواند. ریش داشت و قطعاً از ما هم بیشتر داشت، عمامه‌اش شاید از ما بزرگ‌تر بود و قطعاً هم بزرگ‌تر بود.

حالا ما نباید به خودمان افتخار کنیم [که مثل آنها نیستیم] بلکه ما باید نگران باشیم که این مسئله برای ما هم هست، برای ما هم این قضیه هست. اینها می‌رفتند و یاد خدا می‌کردند، اینها هم دَم از خدا می‌زدند، اینها هم وا اسلاما می‌گفتند، اینها هم به عنوان حفظ حکومت اسلامی قتل پسر پیغمبر را واجب کردند.

همین جناب شُریح قاضی نبود که گفت: «چون

حسین بن علی بر خلاف مصالح حکومت اسلام قیام کرده است دفع او به هر نحوی لازم است.»^۱ این فتوای شُرّیح قاضی بود که او از زمان عُمَر تا آن زمان، قاضی کوفه بود. همین جناب شُرّیح، قاضی مدینه بود و بعد قاضی کوفه شد. می گوید که «چون بر خلاف حکومت اسلام قیام کرده است»، کدام حکومت اسلام؟! منظورت حکومت یزید است؟! این شیطان می آید و حکومت یزید را حکومت اسلام می کند. چون قیام علیه حکومت اسلام حرام است و کسی که بخواهد بر علیه حکومت اسلام قیام کند خون او هدر است. پس باید به مقابله او شتافت و به هر جا که می رسد و لَو بَلَغَ ما بَلَغَ، باید جلو رفت. این طرز استدلال قاضی کوفه است و این طرز استدلال همۀ ما است! پیش بیاید خود ما هم همین کار را می کنیم، خود ما هم می آییم توجیه می کنیم! خود ما هم می آییم صورت مسئله درست می کنیم! خود ما هم صغری کبری می چینیم!

^۱ . ترجمة الالفین، ص ۱۰۰۴.

﴿أَسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ﴾؛ شیطان می آید و بر اینها غلبه می کند. ﴿فَأَنسَنَهُمُ ذِكْرَ اللَّهِ﴾ آن یاد خدا - توجّه کنید چه می خواهم بگویم - آن یاد خدایی که مانع است، آن را از بین می برد. نماز می خواند ولی این نمازش دیگر یاد خدا نیست. چه نماز بخواند چه ترانه بخواند هر دو یکی است. قرآن می خواند ولی این قرآن او را باز نمی دارد. این قرآن با آواز و موسیقی برای او یکی است - حالا که بعضی ها قرآن را با موسیقی هم می خوانند! - این موسیقی که حرام است با آن قرآن که بر رسول خدا صلی الله و علیه و آله و سلم نازل شده است دیگر برای او یکسان خواهد بود. چون هر دو در راه غلبه شیطان و در راه جلب قلب و جلب نفس بر خلاف مسیر خدا به کار گرفته شده است، هر دو یکی می شود.

حجاج بن یوسف ثقفی حافظ تمام قرآن بود. این حجاج بن یوسف ثقفی هفتاد هزار نفر از مردم را به قتل رساند.^۱ صلاح الدّین ایوبی بیشتر قرآن را حفظ بود و همین صلاح الدّین ایوبی هشتاد هزار شیعه

۱. تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۳۸۱ و ۳۸۲.

امیرالمؤمنین را از دم شمشیر گذراند. همین صلاح‌الدین را که به عنوان سردار اسلام می‌شمارند، بشناسید چه کسی بوده است؛ از آن سنی‌های متعصب که فقط پرچم اسلام را می‌خواست. می‌گوید ما مسلمانیم ولی درمقابل، وقتی که به ولایت امیرالمؤمنین می‌رسد هشتاد هزار نفر یا به قولی صد و بیست هزار نفر از مردم حلب را که شیعه بودند از دم شمشیر می‌گذراند.^۱

اینها حافظ قرآن بودند یا نبودند؟! قرآن می‌خواندند دیگر. مثل این افرادی که در بعضی از این بلاد سنی‌نشین هستند و قرآن می‌خوانند و تمام قرآن را هم حفظ هستند و در نمازهایشان قرآن می‌خوانند، در نماز تراویح قرآن می‌خوانند و همه را هم از حفظ می‌خوانند. چنان عین را می‌گویند که انگار جبرائیل آمده این عین را بر دهان اینها گذاشته است! چنان ضاد را در ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾^۲ می‌گویند که انگار از همان حاق

^۱. تاریخ الشیعه، ص ۱۴۵ - ۱۴۸.

^۲. سوره حمد (۱)، آیه ۷.

عرش این ضاد نازل شده است! اگر خوب دقّت کرده
 باشید وقتی که شروع به خواندن می کنند تمام همّ و
 غمّش این است که این عبارات را قشنگ بگوید،
 صدایش را بالا و پایین برد و تمام همّت خود و تلاش
 خودش را بر این به کار می گیرد که يك نماز قشنگ از
 آب در بیاورد. از آن اوّلی که می گوید الله اكبر، شیطان
 آمده و می گوید که هرچه می خواهی قشنگ تر بگو،
 خودم رفیقتم. دائماً (وَلَا الضَّالِّينَ) را قشنگ بگو، دائماً
 آیات را بخوان. من در مسجدالحرام كنارت ایستاده ام،
 هیچ نگران نباش، خودم به بهترین وجهی این کلمات را
 در دهانت می گذارم تا بهتر از آب در بیاید. امّا همین آدم
 وقتی که در مقابل يك مكرمت از مكارم امیرالمؤمنین
 علیه السّلام می رسد می گوید که این سند ندارد و این
 به درد نمی خورد، ولی وقتی که به عمر می رسد چنان
 می چسبد مثل چسب دوقلو که اصلاً نمی شود جدا
 کرد. این چیست؟ این همان یزید است.

آن کسی که نمی خواهد زیر بار حقّ برود، اگر
 امام زمان همین الآن بیاید و شرایط مثل شرایط روز

عاشورا شود همین آقای که **(وَلَا الضَّالِّينَ)** را
این طور می گوید، او فتوا می دهد که چون بر علیه
حکومت اسلام و حکومت جناب فلان اقدام کرده
است لذا آن شخص را ولو فرزند رسول خدا است
باید از دم شمشیر گذراند و تکه تکه کرد و اصلاً او را
راحت و خوب کنار گذاشت! امام زمان علیه السلام
هم برای همین نمی آید، و می گوید که یک بلا سر
جدّم آوردید بس است، فعلاً صلاح نیست ما بیاییم.
هر وقت یک خرده فهم در مغز و کله شما آمد آن
موقع من می آیم، قضیه عاشورا بس است و این هم
همان است.

یاد باطنی منظور از ذکر خدا

یاد خدا در **(فَأَنسَلْهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ)**، به معنای ذکر عادی
نیست؛ این ذکر به معنای آن یاد باطن است که با نفس
عجین می شود و وحدت پیدا می کند و آن وقت
انسان را در جریانات یکی یکی آگاه می کند. اینجا
برو، اینجا نرو، اینجا شیطان است، اینجا رحمان
است، اینجا این مقدار، اینجا آن مقدار، اینجا این قدر
جلو برو، اینجا این مقدار عقب بیا. این یاد خداست
و اگر این در انسان باشد همه جا خدا با ماست؛ چه

نماز به جماعت بخوانیم و یا نماز به فرادی بخوانیم.
چه امام شویم یا مأموم باشیم، چه فتوا بدهیم یا مقلد
باشیم، چه در مصدر امری قرار بگیریم یا در مصدر
امرِ قرارنگیریم، آن یاد خدا است که اهمّیت دارد
و بقیه همه کشک است. بقیّه همهٔ اینها حباب است
و بقیّه همهٔ اینها دنیا است.

لزوم واگذاری دنیا برای اهل دنیا

مرحوم آقا این شعر را خیلی می خواندند و شما
هم خیلی بخوانید یک تسبیح دستتان بگیرید و بیست
و چهار ساعت همهٔ این شعر را بخوانید!
دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ *** ای هیچ ز
بهر هیچ بر هیچ میچ^۱

ایشان می فرمودند: «دنیا را به اهل دنیا واگذار
کنید!» بگذارید هر که اهل دنیا است خودش هم برود
بگیرد، شما کلاه‌تان را بپندازید بالا که الحمدلله
سراغ‌تان نیامدند. کلاه‌تان را بپندازید هوا که الحمدلله
کنار هستید. کلاه‌تان را بپندازید هوا که الحمدلله

^۱. این شعر منسوب به حضرت مولانا است و حکایتی دارد در تهیهٔ شراب
توسط مولانا برای استادشان مرحوم شمس که در کتاب ملاصدرا با ترجمه
و اقتباس ذبیح‌الله منصوری تألیف هانری کُربن آمده است. (محقق)

کسی کاری به کارتان ندارد و رفقا این فرصت پیدا نمی‌شود! دنیا را به اهل دنیا وا بگذارید که خودشان بگذرانند. إن شاء الله آباد می‌کنند و همه از برکاتش متنعم می‌شوند. اگر مسئله‌ای هست خودشان با هم حل می‌کنند و اگر خلافی هست خودشان در سر هم می‌زنند و بالأخره یک‌طوری و به یک نحوی مسئله را درست می‌کنند. باید خود را مواظبت کرد و باید خود را دریافت که این مسائل انتهایی ندارد.

می‌ترسم اگر من به آن مطلب نرسم دوباره وعده برای بعد بیفتد لذا این دفعه هرطور که شده این قضیه و این فقره را تمام می‌کنیم.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند که وقتی انسان بخواهد به کارهای خودش برسد و به امر و نهی که خداوند متعال متوجه او کرده است پردازد دیگر فرصت این را پیدا نمی‌کند که سرش را بخاراند. دیگر فرصت این را پیدا نمی‌کند که به مردم مباحات کند و فخر بفروشد؛ من این کار را کردم، من آن کار را کردم.

حقیقت سیر و سلوک یعنی رسیدن به مقام عبودیت

چند مطلب به‌طور گذرا در اینجا باید مورد توجه

قرار بگیرد:

مطلب اوّل اینکه همان طوری که در طول جلسات این چند سال عرض شد، حقیقت سیر و حقیقت سلوک رسیدن به مقام عبودیت است و انسان می تواند این مطلب را به عنوان معیار و به عنوان محک و میزان برای حالات خودش در نظر بگیرد که چقدر او نسبت به این قضیه پیشرفت کرده و جلو آمده است. و خداوند هم برای انسان روشن می کند و هیچ کس هم نمی تواند بگوید که من نمی فهمم. انسان خودش خوب می تواند بفهمد.

البته هرکسی به اندازه سعه خودش و به مقدار مُدرکات خودش این مطلب را می تواند دریابد که چه مقدار از هواهای او کم شده و چه مقدار در ارتباط با حقائق و مسائل از خود تواضع نشان می دهد و چه مقدار در ارتباط با دیگران متواضع است، نه اینکه تواضع تصنُّعی باشد بلکه واقعاً چقدر تواضع دارد. چه مقدار خود را با افراد دیگر هماهنگ کرده است و چه مقدار موقعیت خودش را در قبال دیگران پایین آورده است. انسان خودش این مطلب را می تواند بفهمد.

البته همان طوری که قبلاً هم عرض شد و بزرگان هم می فرمودند که رسیدن به کُنه این مسئله در اختیار خود آن شخص نیست و باید شخص از یک مقام مافوقی به آن فرد نگاه کند تا بتواند این مطلب را ارزیابی کند. ولی انسان در آن حدود مُدرکات و سعهٔ خودش می تواند بفهمد که چقدر جلو آمده و چقدر پس رفته است، چقدر این قضایا و مسائل بر نفس او اضافه کرده یا از نفس او کم کرده است، چقدر در ارتباط با پدیده ها خود را نرم و ملایم یافته است و یا خود را محکم دیده است به نحوی که نمی تواند از آن مسئله بگذرد. انسان خودش می تواند این را بفهمد. این حقیقت، حقیقت سلوک است. اوّل و آخر و وسط و تمام این مسیر سلوک در این نکته می گنجد که انسان در عملی که انجام می دهد چقدر به آن مسئله عبودیت نزدیک شده و از آن حقیقت عبودیت چقدر لمس و مسّ کرده است. این مسئله، مسئلهٔ حقیقت عبودیّت و حقیقت سلوک است.

فخر نفروختن به دیگران، نتیجهٔ اطاعت از اوامر و نواهی الهی

بنابراین اگر یک فرد در مقام اطاعت از اوامر و نواهی بیاید، آن وقت آیا جایی باقی می ماند تا اینکه به

دیگران فخر بفروشد؟! اینکه درست مخالف با طریق
و مسیر است. دیگر فرصت پیدا نمی کند که بگوید
من این عمل را انجام دادم و فلانی چه کرده است.
من ده روز سخنرانی کردم، ببینید چقدر زیبا
سخنرانی کردم، چقدر خوب مطالب را گفتم، چقدر
افراد به به و چه چه کردند. امسال سخنرانی من بهتر
از پارسال بود. فلان کس که در فلان جا رفت چه
حرف هایی زد، و مطالب خودش را با مطالب آن
شخص مقایسه کند و بگوید که من بهتر گفتم، بیشتر
تفہیم شد، قضایای من بهتر بود. اگر تو برای امام
حسین می خواهی حرف بزنی دیگر دنبال چه
می گردی؟! نباید به دنبال این باشی که این بد شد و
آن بد شد، این خوب شد و آن بهتر شد، آن بالاتر شد
و آن پایین تر شد؛ دیگر دنبال چه می گردی؟! یا
بگویی که امسال بهتر بود، پارسال بهتر بود، سال
دیگر بهتر خواهد شد، سال دیگر این را اضافه کنم،
این را قدری چرب تر کنم. به مطلب آن روز این
مطلب را اضافه کنم. آن روضه را این قسم بیاورم و
به این کیفیت بکنم که مجلس بهتر بگیرد. همه اینها
شیطان است که از این راه وارد می شود. صحبتی

آمده و توفیقی خدا نصیب کرده است و در مجلس سیدالشهداء دو کلام گفته شده، تمام شد و رفت، والسلام، تمام شد! مجلس امام حسین که این حرف‌ها را ندارد. امروز این‌طور فردا آن‌طور، آن کار را انجام بدهم. انسان آنچه را خدا گفته است و از بزرگان و اولیاء و ائمه علیهم‌السلام نسبت به او القاء می‌شود عمل کند، فقط همین!

یک روز یکی از رفقا به من گفت: «آقا امروز شما خیلی خوب صحبت کردید.» گفتم: من اصلاً امروز مطالعه نکردم. گفت: «پس همیشه مطالعه نکنید!» گفتم: می‌دانی چرا؟ چون وقت‌هایی که مطالعه می‌کنم بر معلوماتم اعتماد می‌کنم، - مثل اینکه نفس و شیطان در آن خیلی زیاد است - و آن موقع‌هایی که هیچ چیزی نمی‌دانیم می‌گوییم که خدایا هیچ نمی‌دانیم خودت به دهان ما چیزی بینداز، یک چیزی بیاید.

اینکه به دیگران بگوید و مقابله کند که «آیا امروز سخنرانی ما خوب بود؟ به نظر شما چطور بود؟»، این حرف‌ها را ندارد. حرف‌هایت را بزن و برو به

خانه‌ات. تمام شد این حرف‌ها را نداریم. دیگر نباید
بپرسیم که «این کاری که ما امروز کردیم چطور بود؟
این برنامه در میان اجتماع چطور بود؟ مردم خیلی
خوششان آمد، خیلی اجتماع زیادی بود»، این
حرف‌ها نداریم. کار را انجام دادی برو، تمام شد
دیگر و گوش خودت را ببند که چه اتّفاقی افتاد و
چه اتّفاقی نیفتاد! بقیه‌اش دیگر ضرر کردن است. تا
اینجای کار درست است ولی از این به بعدش دیگر
اشتباه است! بعد شیطان می‌آید و می‌گوید که آن
حرف را که زدی، فلان مطلب را که گفتی، دیدی
مردم چقدر خوشحال شدند! آن اعلامیه را پخش
کردی دیدی چقدر گرفت؟ آن طایفه نسبت به این
قضیه خوب شدند، آن افراد را به خاطر این اعلامیه‌ای
که صادر کردی، از خود شاد کردی. مردم می‌گویند
که نه، این هم امروزی است! این هم از دنیا سر در
می‌آورد! این هم از مسائل خبر دارد! این هم دل یک
عده را به دست آورد! تمام اینها می‌آید، دائماً می‌آید
می‌آید می‌آید و آن روحانیتی که مقداری آمده است
دائماً آن را کم می‌کند و یک دفعه انسان نگاه می‌کند
و می‌بیند اصلاً کاری نکرده و صفرِ صفر است.

روحانیتی در وجود خودش احساس می‌کرد ولی بعد دیگر می‌بیند آن روحانیت رفت و درقبالش دائماً ظلمت می‌آید، انسان باید زود قطع کند، باید زود قیچی کند و باید زود راه را ببندد.

برخورد رندانه با وسوسه‌های شیطان

به قول مرحوم آقای حدّاد تا می‌بیند این وسوسه می‌خواهد بیاید، فوراً قطع کند، فوراً کتاب باز کند و شروع به خواندن کتاب کند، فوراً قرآن را باز کند و شروع به خواندن قرآن کند، فوراً صحبت را قطع کند.

البته آنهایی که رند هستند می‌دانند چطور به شیطان وارو بزنند که برود و دیگر برنگردد. ولی آن کسانی که در این مسائل نیستند، فوراً سر خودش را گرم کند و به کار دیگر پردازد و نگذارد این خطورات و توهّمات بیاید. چون همه اینها با آن مسئله توحید و با آن مسئله عبودیت منافات دارد و آن حقیقت را آرام آرام می‌گیرد و یک مرتبه انسان می‌بیند در نفسش هیچ نیست، خراب شد که خراب شد!

وقتی که ما توفیق را از ناحیهٔ پروردگار می‌دانیم
آن وقت آیا این خیانت نیست که در سرمایهٔ صاحب
سرمایه تصرف کنیم و آن را به خود ببندیم؟! وقتی
این توفیق از ناحیهٔ خدا نصیب شده است که الآن این
حال و این موقعیت و این خصوصیت برای ما پیدا
شده است، آیا این خیانت نیست که این را به رُخ
دیگران بکشیم؟ به رُخ دیگران کشاندن یعنی به خود
بستن، درحالتی که توفیق را خدا به تو داده است و
می‌توانست تو را به جای این مجلس، جای دیگر
ببرد. مگر نمی‌برد؟! مگر نیستند؟! مگر نمی‌روند؟!
می‌توانست به جای این ده شبی که صحبت کردی،
جای دیگر می‌رفتی و صحبت می‌کردی و یا کار
دیگری انجام می‌دادی. پس این توفیقی را که الآن از
ناحیهٔ پروردگار نصیب شده است، این سرمایه را به
صاحب سرمایه بسپار و به او نسبت بده؛ وقتی که به
او نسبت دادی پس دیگر مجالی نمی‌ماند که بخواهی
مباهات بکنی. دیگر برای چه می‌خواهی مباهاات
بکنی؟ صاحب ملک شخص دیگری است، آیا از
کیسهٔ دیگری می‌خواهی ببخشی؟! این یک مسئله که

البته چون توضیحات داده شد دیگر ما بیش از این راجع به این قضیه جلو نمی‌رویم.

خود را محتاج‌ترین و پایین‌ترین دیدن، ملاک نزدیک بودن به اولیاء

مطلب دوم که در اینجا باید مورد توجّه قرار داد این است که ما به چه کسی می‌خواهیم مباحثات بکنیم و روی چه حسابی می‌خواهیم مباحثات کنیم و فخر بفروشیم؟ مگر ما از حال دیگری خبر داریم؟ مگر از خصوصیات نفسانی او اطلاع داریم تا خود را ما فوق او بیندیشیم و بپنداریم. ما چه می‌دانیم که الآن در نفس او چه می‌گذرد؟ شاید او مافوق ما باشد و چه بسیار افرادی که این چنین هستند.

در زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - خیلی‌ها می‌گفتند که ما از همهٔ افراد به آقا نزدیک‌تریم، ما سرّ آقا هستیم، ما از همهٔ افراد به آقا نزدیک‌تریم، ما مطالب آقا را می‌دانیم، ما محرم اسرار آقا هستیم، آقا مطالبشان را به کسی نمی‌گویند و به ما می‌گویند. خیلی غلط می‌کردند! اتّفاقی نه سرّ و نه محرم و نه نزدیک، هیچ هم نیستند. این فردی که این حرف را می‌زند از همه دورتر است بی‌برو برگرد!

شخصی برای ما نقل می‌کرد که اخیراً پیش یک

نفر رفته بود، او جلوی این شخص گفته بود: - و خودش را صاحب چیزهایی هم می‌داند - «آنچه را آقا به فرزندانشان ندادند به دیگران دادند.» گفتم: می‌خواستی به او بگویی اگر به دیگران دادند به تو یکی ندادند و این از حرف زدنت پیدا است. آن شخصی که آقا چیزی به او بدهند و به او عنایتی بکنند این‌طوری نمی‌آید حرف بزند و به رخ بکشاند. آن را مانند نگینی که تمام سرمایه او است در صندوق می‌گذارد و آن صندوق را در صندوق دیگر و آن را در صندوق دیگر تا هفتاد صندوق سرش را می‌پوشاند تا کسی اطلاع پیدا نکند. اگر شخصی انگشتر یا جواهری داشته باشد که بخواهد آن را در معرض قرار دهد از تمام دنیا برای سرقت و به‌دست آوردن آن بسیج می‌شوند. و یا اگر معلوماتی داشته باشد و مسئله‌ای داشته باشد و چیزی داشته باشد آیا آن را در روزنامه‌ها می‌نویسد؟! یا نه، علاوه بر اینکه در هفتاد متری زمین می‌رود و آن را دفن می‌کند، در تمام صحبت‌ها و محاورات خود، هم و غم خودش را بر این قرار می‌دهد که مبادا لفظی از دهان او در بیاید که اشاره به این قضیه بکند، چون

مسئله مهم است.

مسائلی را که خدای متعال به یک سالک عنایت می‌کند در حکم ناموس او است و انسان ناموس را در معرض دیدگان افراد قرار نمی‌دهد. انسان ناموس خود را با تمام توان از دید نامحرم حفظ می‌کند. این یک ناموس دنیایی است که دو روز هست و بعد هم از بین می‌رود و این قدر انسان رعایت می‌کند، امّا آنچه خداوند می‌دهد این طور نیست و آن چه ناموسی است که با حیات و سعادت او بستگی دارد؟! وقتی که می‌گوید: «آقا به دیگران دادند»، یعنی به خودش دادند! ولی به تو ندادند و خاطرت جمع باشد! می‌گوید: «ما محرم سرّ آقا هستیم!»! نه خیر، تو نیستی. می‌گوید: «ما به آقا نزدیک‌تریم!»! نه خیر، تو نیستی. می‌گوید که ما چه هستیم، نه خیر، این حرف‌ها نیست.

آن کسی نزدیک‌تر است که واقعاً نه تصنعاً - تصنعاً که خوب دیگر حسابش معلوم است - خود را از همه محتاج‌تر ببیند، از همه پایین‌تر ببیند. به قول مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - تمام رفقای ما

و تمام دوستان ما در حکم دندانهای یک شانه هستند. اگر شخصی یک دندان به بالاتر باشد او بیشتر در معرض شکنندگی قرار دارد! تا آدم می‌خواهد شانه بزند می‌شکند دیگر، پس باید پایین بیاورد تا نشکند.

یکی از افراد در اواخر زمان حیات مرحوم آقا به ایشان پیغامی داده بود. - البته من هم مطالبی به او گفته بودم، گرچه توجه نکرد و مسائلی برایش پیش آمد. - این فرد پیغام داده بود که به آقا بگویید: «کجای کار من ایراد و عیب دارد؟» مرحوم آقا به او فرمودند:

«برو به او بگو هر وقت خودت را یک سر و گردن از بقیه افرادی که در جلسات هستند پایین‌تر بدانی آن موقع بلند شو و سراغ من بیا.»
تو الآن خودت را به اندازه یک منار بالاتر می‌دانی! یک سر و گردن خودت را از بقیه پایین‌تر بدانی نه اینکه مساوی بدانی، آن موقع بلند شو بیا تا به تو بگویم دردت کجا است!

ما چه می‌دانیم که آن فردی که الآن به او مباحثات می‌کنیم در چه مرتبه و مرحله‌ای قرار دارد و ارتباط

او با خدا به چه نحوی است و نفس او با خدا در چه زمینه تعلّقی است. ما فقط به یک ظاهر نگاه می‌کنیم و بعد می‌گوییم: نه، این دیگر کیست؟! و ما این هستیم، ما فلان هستیم، ما چه هستیم! این هم یک مسئله که به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

پرداختن به دیگران عامل توقف و درجا زدن انسان

مطلب سوم که باید در این فقره مورد توجّه قرار داد این است که افرادی که به این مرض مبتلا هستند و به دنبال یافتن ظهورات و بروزات دیگران و مقایسه آنها با خود هستند و ظهورات و خصوصیات خود را با دیگران مقایسه می‌کنند، اینها هیچ وقت قدم از قدم بر نمی‌دارند. یعنی این مسئله می‌آید و جلوی حرکت و راه آنها را و پرداختن به خود را می‌گیرد. او دیگر فقط چشمش به این و آن است و هیچ وقت به خودش نمی‌رسد. درست مثل کسی که در میان عده‌ای رفته است که اینها ناراحتی دارند، یک بیماری اپیدمی دارند و او به جای اینکه به خود بپردازد که حالا من گرفتار نشوم، دائماً سراغ این می‌رود، دائماً می‌رود این را معاینه کند، می‌رود آن را معاینه کند؛ درحالی که این بیماری دارد دائماً در دل او می‌آید و

یک وقت خود او هم مبتلا می شود و اگر هم بیمار نبوده، مبتلا می شود.

اول برو و خودت را واکسینه بکن، وقتی واکسینه شدی آن موقع بیا به دیگران پرداز آن موقع اشکال ندارد. در میان جذامی ها هم رفتی اشکال ندارد، در میان وبایی ها هم رفتی اشکال ندارد، در میان بیماری هایی که مُسری هستند رفتی اشکال ندارد. ولی اگر تا وقتی که خودت را واکسیناسیون نکرده ای و واکسینه نشده ای دائماً بیایی و به این و آن پردازی، آن مرض از زیر می آید، می زند و بنیادت را از بین می برد. این افراد هم همین هستند. کسانی که بیایند و فقط دائماً به دنبال این باشند که این شخص چه کار کرده است، آن شخص چه کار کرده است، این شخص، این را از کجا به دست آورده، این شخص از کجا به این مرتبه و موقعیت رسیده است و به دنبالش برود، این افراد اصلاً راه به جایی نمی برند. مطلب را گرفتی، بگیر و به آن عمل کن و سرت را پایین بینداز! تمام شد، تمام اینها بقیّه اش درجا زدن و افتادن و از مسئله و مطلب به دور ماندن است.

مرحوم آقا - رضوان الله تعالى علیه - تا آنجایی که من در ارتباط ایشان با بزرگان اطلاع دارم و شناخت دارم و شناخت من هم بی مورد نیست، ایشان در تمام این موارد به این نکته توجّه داشتند و فقط خودشان را مواظبت می کردند. پیش مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله تعالى علیه - که بودند فقط به خودشان و به ایشان نگاه می کردند. دیگر اینکه چه کسی می آید و چه کسی می رود و چه شخصی در اینجا هست، آیا این فردی که منزل ایشان می آید فرد صالحی است یا فرد غیر صالحی است و اگر فرد غیر صالحی است گریبانش را بگیریم و او را بیرون کنیم، به ایشان چه مربوط است؟! بنده خودم در منزل مرحوم آقای حدّاد بودم و می دیدم افرادی می آیند آنجا که اصلاً ارتباطی با ایشان نداشتند. ایشان هم با همان سلیقه خودشان چایی جلویشان می گذاشتند و از اینها پذیرایی می کردند، درخواستی می کردند و آنها هم بلند می شدند و می رفتند.

بعضی ها در آنجا بودند که به خود مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله تعالى علیه - ایراد می گرفتند!

شاگرد می آمد به استاد ایراد می گرفت که «چرا شما
درب منزلتان باز است که این آقا اینجا می آید؟!» به
تو چه مربوط است؟! خیلی دیگر مسئله جای سؤال
دارد که شاگرد به استاد ایراد بگیرد که چرا باید درب
منزل باز باشد که فلان شیخ از فلان جا می آید، فلان
سید از فلان جا می آید، فلان شخص از آنجا می آید
و اینها می آیند و نمی گذارند که ما از شما استفاده
کنیم! خیلی احمقی! تو خیال کردی استفاده از استاد
فقط این است که در مقابلش بنشینی و دائماً برای تو
حرف بزند و دائماً برای تو شعر بخواند. استفاده این
است که بیایی و بنشینی و صدایت هم در نیاید. استاد
اگر خواست حرف بزند، بزند و اگر نخواست حرف
بزند، نزند. این را می گویند استفاده و بقیه باختن
است و یک معلومات ظاهری کسب کردن است و
معلوماتی است که به جان نمی نشیند! استاد بخواهد
به جای خودش حرف بزند حرف را می زند. بقیه
مسائل از ناحیه دیگری می آید و آن اثری را که
بخواهد انجام بدهد، انجام می دهد. به این می گویند
دریافت. اگر در فکر تو این است که فلان شخص
باعث شده که ما از شما استفاده نکنیم، باید گفت که

آن استادی که با آمدن یک آدم ناجور نتواند به تو فیض برساند دو قران ارزش ندارد و باید با او متارکه کرد و باید دنبال شخص دیگری رفت.

اما مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - این طور نبودند. ایشان می آمدند می نشستند، هر کسی می خواهد بیاید، بیاید، هر کسی می خواهد برود، برود. ایشان صحبت کرد صحبت کرد، آرام بود آرام بود، و مسئله را هم گرفتند. و همین طور دیگری که در این زمینه و در این موقعیت بودند. این هم مطلب سوّم که بیان شد.

به نظر می رسد که اگر باز بخواهیم ادامه بدهیم هم رفقا خسته شده اند و هم اینکه شاید خود همین ادامه دادن، سؤالاتی را به وجود بیاورد که باز نیاز به جلسات دیگر باشد و فعلاً ما به این مقدار مطلب در این زمینه و در این قضیه بسنده می کنیم و مطلب را تمام می کنیم. و همان طوری که عرض شد باید بدانیم که رعایت این فقره، بسیار مهم است و هرچه من تأکید کنم باز کمتر تأکید کرده ام. چون با توجه به آن مقداری که من از بزرگان راجع به اهتمام به این

فقره شنیده‌ام باز هم نتوانستم حقّ اتمام این مسئله را اداء کنم. رفقا همین قدر بدانند که ما باید بنا را بر این بگذاریم که به همین فقره عمل کنیم و سرمان به کارمان باشد و به کس دیگر کاری نداشته باشیم و به خصوصیات دیگری کاری نداشته باشیم. مگر اینکه مسئله، مسئلهٔ تکلیف باشد که آن مواردش مشخص است.

این طور هم نیست که حالا تصور شود آن قضایای مربوط به امر به معروف و نهی از منکر و این مطالبی که بعضی‌ها می‌گویند که این آقایان عرفا گوشه نشستند و به هیچ چیزی کار ندارند، صحیح باشد؛ نه! اتّفاقی به همه چیز هم کار دارند، منتها نه آن طوری که بقیه کار دارند، قضیه این طور نیست! خیلی خوب هم کار دارند و خیلی خوب هم دلسوزتر از همه هستند و دلسوزتر از بقیه هستند. منتها عُرفا مواظب این مسئله هستند که خدای ناکرده شیطان وارد نشود و راه و فرمان را به دست نگیرد، مسئله این است.

مرحوم علامهٔ طهرانی نمونهٔ بارز عالم به حقیقت و روح دین

والّا مرحوم آقا برای اصلاح امت و برای نفع

رساندن به این امت و برای اداء تکلیف چه کاری انجام ندادند؟! جایی که افراد دیگر برای یک ترک استخوان دست نیاز به کشورهای کفر دراز کردند ایشان به من فرمودند: «اگر تمام بدنم را قطعه قطعه کنند دست از یک کلمه از این کلماتی که نوشته‌ام برنمی‌دارم.» آن وقت این آدم کنار است؟! وقتی که به او پیشنهاد کردند برای ناراحتی کیسه صفرا و امثال ذلک به خارج بروند ایشان فرمودند: «من جواب پیغمبر را چه بدهم در جایی که ما اسلام را بالاتر و عزیزتر و منیع‌تر معرفی می‌کنیم؟!» بعد هم آنها بگویند که این آقای عالم دینی از آن طرف به ما فحش می‌دهد و از این طرف هم چون ناراحتی پیدا کرده است آمده و می‌گوید که بیا ما را عمل کن. من در همین جا می‌مانم و به همین بچه مسلمان‌ها، همین پزشکان و همین دکترها و همین افرادی که نمازخوان هستند و مسلمان هستند و در خود ایران هستند، می‌گویم که همین‌ها بیایند انجام بدهند. اینها از بقیه چه کم دارند؟! این را می‌گویند عالمی که یاد خدا او را غافل نکرده است، عالمی که آن حقیقت

دین و آن روحی که حضرت أباعبدالله علیه السّلام به
آن روح رسیده است از آن روح و از آن حقیقت به
او هم داده و در همان راستا و در همان مسیر و در
همان راه حرکت می‌کند و نمی‌گذارد انحراف و
اعوجاج پیدا شود.

از خداوند متعال درخواست می‌کنیم که همیشه
لطف و نظر اولیاء خودش خصوصاً حضرت بقیه الله
ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را شامل حال ما بگرداند؛
و ما را همیشه دنباله‌روی مسیر او، فقط و فقط مسیر او
والسّلام، قرار بدهد. بقیّه مسیرها باختن است، خسران
و هلاکت و از بین رفتن است. خداوند ما را فقط و فقط
به دنبال مسیر او، بدون دخالت نفس و بدون دخالت
شیطان به اندازه ذرّه المثقالی موفق بگرداند.

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد